



زندگی ننگین شاه عباس یا سگ علی تازی

پادشاه مسلمانی که به خود نام سگ آستان علی داد و در خونریزی و سنگدلی، دست کمی از علی نداشت و می گویند که در تمام عمرش فقط یک جمله راست و حسابی در باره اسلام گفته که:

« اسلام بدون خونریزی، همانند دریای بدون آب است »

تاریخ نو یسان نوشته اند که پادشاهان دودمان صفوی همه « جنون خون » داشتند و گویی آدم کشی و خونریزی در خون و سرشت آنها کارگزاری شده بود. برای پادشاهان صفوی، نه تنها دستور کشتن افراد به اندازه عزل و نصب امرا عادی بود، بلکه آنها زمانی احساس امنیت می کردند که برادران و برادرزادگان و حتی فرزندان خود را از میان بردارند.

دکتر همایونفر در صفحه ۲۲۷ جلد سوم **جای پای شعر** نوشته است، شاه اسماعیل دوم، برخی اوقات برای آزمایش تیزی شمشیرش، قزلباش هایی را که در گرد او وجود داشتند، می کشت. او پس از اینکه دستور قتل اقوام خود را می دهد، « ولی سلطان »، رئیس ایل ذوالقدر را به شیراز می فرستد تا محمد میرزا را (که بعدها به نام سلطان محمد خدابنده به پادشاهی رسید) بکشد. علیقلی خان شاملو را نیز به حکومت خراسان می فرستد و دستور می دهد به هرات برود و عباس میرزا، پسر پنجم سلطان محمد خدابنده را (که بعدها به نام شاه عباس بزرگ بر ایران پادشاهی کرد) به قتل برساند.

اما هنوز « ولی سلطان » در راه بود و علیقلی خان شاملو برای کشتن عباس میرزا، دو دل بود که خبر درگذشت شاه اسماعیل دوم منتشر شد و ایندو از کشته شدن نجات یافتند.

کوتاه اینکه شاه اسماعیل دوم، هفت برادر و حتی برادرزادگان خردسال خود و سایر شاهزادگان و درباریان را از دم تیغ گذاراند. عباس میرزا به محض رسیدن به تاج و تخت پادشاهی، دستور داد برادرهایش ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا و برادرزاده اش اسماعیل میرزا را کور کنند و پس از چند سال پسر بزرگ خود را به قتل رسانید و دستور داد، دو پسر دیگرش به نام محمد میرزا و امامقلی میرزا را کور کنند.

شاه عباس خود را « سید حرامزاده » و از خاندان علی تازی و مردی مقدس می دانست. این پادشاه مسلمان که خونریزیهای وحشیانه اش، به راستی شاخه نسبی او را به علی تازی، دژخیم محمد ابن عبدالله وابسته می کند، دستور داده بود، روی مهرش نام او را (کلب آستان ولایت، یعنی سگ آستان علی) نقش کنند. شاه عباس، به علمای مذهبی اختیارات بسیار داد و با آنها به بحثهای مذهبی می نشست.

پادشاهان آل بویه (۹۳۵ - ۱۰۵۵ میلادی)، نخستین افرادی بودند که عزادرای برای خاندان علی را از راه سینه زنی، نوحه خوانی، روضه خوانی، تعزیه، حرکت دادن دسته های عزادرای به وجود آوردند، ولی پس از آل بویه، این آیین وحشیانه و نا انسانی متروک شده بود. اما شاه عباس انجام مراسم عزاداری مسخره خاندان علی و بویژه حسین تازی را با تشریفات بسیار دوباره نوسازی کرد.

پادشاهان صفویه، شیعه گری را بهانه و وسیله مشروعیت و استواری حکومت خود قرار داده بودند. در زمان شاه اسماعیل صفوی، آخوندی به نام ملا حسین کاشفی کتابی بنام « روضه الشهدا » درباره مصیبت های خاندان علی به رشته نگارش درآورد و افراد خوش صدا، در مجالس همگانی بخشهایی از آن کتاب را با آب و تاب می خواندند و حاضران را وادار به گریه کردن می نمودند و این کار بنیان نابخردانه روضه خوانی را در شیعه گری پایه گذاری کرد. و بعدها،

آخوندها مطالب آن کتاب را همراه چکامه های اندوه آوری که چکامه سرایانی مانند کلیم کاشانی سروده بودند، در مجالس می خواندند و مردم را وادار به گریه و بر سر و روی خود کوبیدن می کردند و بدین ترتیب، روضه خوانی به نام یک پیشه مذهبی که حکایت از دربوزگی آخوندها و نابخردی شنوندگان آنها می کرد، به وجود آمد.

پا به پای ایجاد مجالس روضه خوانی، آخوندهای شیعه گری (مانند روشی که آخوند خمینی و یارانش در ابتدای کودتای ۵۷ به کار بردند)، جشن گرفتن آئین عید های ملی را کار « گبران » خواندند و مردم را به خودداری از آنها فرا خواندند.

نکته جالب در شرح زندگی پادشاهان خون آشام دودمان صفوی آنست که اگرچه آنها خود را مسلمان شیعه میدانستند و بسیاری از مراسم مسخره و نابخردانه شیعه گری را نوآوری کردند، ولی همه آنها و نیز درباریانشان به استعمال انواع و اقسام مواد مخدر از جمله حشیش و تریاک آلوده بودند، به گونه ای که برای مثال تاریخنویسان نوشته اند که شاه اسماعیل دوم بر اثر استعمال معجونی از تریاک و حشیش جان سپرد.

«تاورینه» می نویسد در سال ۱۰۷۷ قمری برای مصرف میخانه شاه اسماعیل اول، پنجاه هزار کیلو انگور را شراب انداختند. شاه صفی، پس از چهارده سال پادشاهی و داشتن سیصد زن در حرمسرای خود و بر اثر زیاده روی در خوردن شراب و استعمال تریاک درگذشت.

شاه عباس به اصطلاح بزرگ، از مشهورترین پادشاهان دودمان صفوی، همان اندازه که در آبادی و پیشرفت کوشا بود، در سنگدلی و خون آشامی نیز بیمانند بوده. هنگامی که قلعه گنجه را تسخیر کرد، دستور داد تمام مردم آنجا را قتل عام کنند و زمانی که قلعه شماخی را گشود، فرمان داد تمام افراد قلعه از مرد و زن و بچه کشته شوند و پس از تصرف گرجستان، بیش از هفتاد هزار نفر از مردم آن منطقه را از دم تیغ گذرانید و نزدیک یکصد و سی هزار دختر و پسر را به اسارت گرفت. شاه عباس به وجود نظم و امنیت و مبارزه با دزدان و راهزنان و گرانفروشی بسیار اهمیت میداد.

زمانی آگاه شد که فرماندار شهر قم بدون اجازه او مبلغ ناچیزی به بهای نان افزوده است. پس از آگاه شدن از این موضوع، پسر فرماندار را احضار کرد و به او دستور داد به قم رفته، و سر پدرش را ببرد و نزد او آورد. پسر فرماندار از ترس جان، این جنایت را انجام داد و از سوی شاه فرماندار قم رسید.

شاه عباس به گردآوری پول و مالاندوزی نیز بسیار علاقه داشت و پیوسته به بهانه های گوناگون افراد ثروتمند را زیر فشار قرار می داد و از آنها پول می گرفت. ولی، زمانی دستور داد، راهزنی را که به قافله ای حمله کرده بود تا نیمه بدن در چاله ای جای دهند، سپس دوغ آب و گچ در چاله بریزند و دژخیمی بالای سرش گماشت تا مراقبت کند، تا آن گچ خشک شود و راهزن با شکنجه در آن شرایط جان دهد.

شاه عباس، در برابر اینهمه جنایت های شرم آور که از باورهای مذهبی و مسلمانی اش سرچشمه می گرفت، زمانی نذر کرد پیاده از اصفهان به مشهد برای زیارت گور رضا تازی برود. این مسافرت ۲۸ روز به درازا انجامید و چون او را خسته کرد، مدت سه ماه در مشهد به استراحت پرداخت. در این مدت مانند سایر خدمتگزاران گور رضا به جاروکشی و پاک کردن گرد و غبار حرم می پرداخت و دستور داد، درب جواهرنشانی نیز برای آن بسازند.

این شاه مسلمان جنایت پیشه، دو بار نیز به زیارت آرامگاه علی تازی در نجف رفت و چون به یک کیلومتری نجف رسید، اسبش را رها کرد و به نشانه احترام با پای پیاده وارد شهر شد. در آنجا نیز به جاروکشی و جاکشی پرداخت و برای تعمیر آرامگاه علی تازی مبلغ زیادی هزینه کرد. بدیهی است که در مسافرت دوم به سبب گرمای هوا بیمار شد و از زیارت چشم پوشید. زمانی به شاه عباس گزارش دادند که پسرش صفی میرزا بر آنست تا با کمک میرشکارش فرهاد بیک و دو تن از غلامانش او را به قتل برسانند.

شاه عباس بدون بررسی گزارش، بیدرنگ پسرش صفی میرزا را فرا خواند و به او دستور داد، میرشکارش را از دم تیغ بگذرانند. صفی میرزا هم از ترس جان با وجود مهری که به میرشکارش داشت، او را کشت. سپس دستور داد آن دو غلام را نیز بکشند و سرانجام خود صفی میرزا را نیز به قتل رساند و هنوز یکسال نگذشته بود که دستور داد، چشمهای پسر دومش محمد میرزا را نیز درآورند. چند ماه بعد، فرمان داد که پسر صفی میرزا، نوه اش را هم کور کنند و پسر سومش امامقلی میرزا را نیز نابینا کرد. فراموش نکنیم که پادشاهان دودمان صفوی، نسل خود را به علی تازی و بویژه رضای تازی روسپی زاده پیوند می زدند.

اینهمه جنایتهای باورنکردنی و وحشتناک را شاه عباس از آن جهت انجام داد که خود را سگ آستان علی و یک مذهبی مسلمان مومن می دانست. هر کجا اسلام و مسلمانی باشد، جنایت آدمکشی، خونریزی، وحشیگری و ناانسانی نیز وفور وجود خواهد داشت.

در زمان شاه عباس ، آخوندها نیز افراد اندیشه گر و میهن پرست را می دزدند و وحشیانه آنها را در گذرگاهها می کشتند و همین آخوندهای جنایتکار امروزه در هزاره سوم دست و پا قطع می کنند و به سنگسار کردن مردم بیگناه دست می زنند، نشان از مسلمانی داشته و آنها نیز خود را سگان مکتب ارباب خونخوارشان علی تازی می دانند.

بر گرفته از نشریه پیام آزدگان، شماره ۳۴

پاینده ایران - پایدار و سرفراز باد ملت ایران
نوشیروان - بنیاد ایرانیان
جمعه، 21/07/2006